

مروری بر غزل‌های «حضریات» خواجه‌جوی کرمانی

■ دکتر عبدالوهاب نورانی وصال

حضریات قسمتی از غزل‌های خواجه است که در زمان حیات وی و جمع دیوان به این اسم مسمی شده و با غزل‌های دیگر به نام سفریات بخشی از صنایع الکمال را تشکیل می‌دهد.

«حضریات» مجموعه غزلیاتی است که شاعر در کرمان سروده و گاه در آنها آرزوی خروج از کرمان و شوق رسیدن به شهرهای دیگر را ابراز داشته است. خواجه برعکس حافظ، کثیرالسفر بوده و چندان از ماندن در کرمان رضایت نداشته است. جوانی و شور و شوق و پیوستن به دربار پادشاهان و امرا و دیدن بزرگان و آوازه شهرهای ... باید از دلایل و انگیزه‌های سفر شاعر شمرد. گو این که به مصداق «السفر باب من السفر» چندان در شهرهای دیگر هم به مراد نرسیده و ناچار باب شکوه و شکایت را باز کرده است. چنانکه در بندر جرون می‌گوید:

به اختیار کسی هرگز اختیار کند
جرون و تشنگی و باد گرم و تابستان
یا در شهر همدان رنج غربت را بدین گونه شرح
می‌دهد:

فریاد که گر تشنه در این شهر بمیرم
جز دیده کس آبی به لبم برنجکاند
کرمان هم برای خواجه جاذبه‌ای نداشته و چندان
دلپسته آن نبوده است:
خرم آن روز که از خطه کرمان بروم
دل و جان داده ز دست از بی جانان بروم
در حضریات رنج خود را در حصار کرمان بیشتر به
رنج ایوب تشبیه می‌کند و فی المثل می‌گوید:

صبر ایوب کسی را که نباشد در رنج
حذر از محنت کرمان نکند چون نکند
چون در این مرحله خواجه از گنج نیافت
ترك این منزل ویران نکند چون نکند
و یا
میل خواجه همه خود سوی عراقست مگر
صبر ایوب خلاصی دهد از کرمانش!
در غزل دگر هم صبر ایوب و هم گمگستگی یوسف را
به خود نسبت می‌دهد:

ایوب صبوریم که از محنت کرمان
چون یوسف گمگشته به کنعان نرسیدیم
ولی در غزلیات «سفریات» گاه گاه از خاک وطن و شهر
کرمان یاد می‌کند و ایبانی چنین می‌سراید:
کند خواجه هوای خاک کرمان
ولی بایش به سنگ آید ز آلودند
ساید یکی از عللی که خواجه از شهر خود به راه
افتاده، فقر و بی‌سیم و زری بوده است که کرازا در
«حضریات» بدان اشاره کرده و از این جهت نالیده
است:

خواجه تو میندار که بی‌سیم زمانی
با سیمبران دست در آغوش توان کرد

□ عجب دارم گر او حالم نداند
که مشک و بی‌زری پنهان نماند

□ به سیم و زر بودی میل دل ولی خواجه
سرسنک و گونه زردست و چه سیم و زرس
در عین حال اشعاری در بلند همتی خویش دارد که
علو طبع او را می‌رساند و بی‌سیم و زری را چندان مهم

حافظ از میان انبوه صنایع شعری آنچه را که بیشتر ملایم با طبع بوده برگزیده ولی خواجو گوئی اصرار داشته از کلیه صنایع بدیعیه بهره جسته و کلام خود را بدان بیاراید.



نمی‌شمارد که از آن جمله بیتی چند از این غزل زیباست:

من که چون سرو از جهان یکباره آزاد آمدم
دامنم چون نرگس از بر زر نباشد گو میباش
آن که سلطان سپهر از نور رایش ذره ای است
سایه خورشیدش از بر سر نباشد گو میباش
وان که سیر همتش ز ایوان کیوان برتر است
گر جنابش ز آسمان برتر نباشد گو میباش
با فروغ نیر اعظم رواق چرخ را
گر شعاع لعمه اختر نباشد، گو میباش
بیش خواجو هر دو عالم کاه برگی بیش نیست
ور کسی را این سخن یاور نباشد، گو میباش
خواجو نسبت به صنایع لفظی عنایت بسیار داشته و
غزلی در دیوان او نیست که از صنایع بدیعیه تهی باشد.
دامنه صنایع لفظی در دیوان خواجو بیش از دیوان
حافظ است و تقریباً می‌توان نمونه هر یک از صنایع
بدیعی را در دیوان او یافت. اگر از صنعت ابهام که
حافظ خلایق آن و دیوان او شاهکار این هنر است
در گذریم غزلهای خواجو نمونه بارز صنایع شعری
است.

حافظ از میان انبوه صنایع شعری آنچه را که بیشتر
ملایم با طبع بوده برگزیده و از مابقی در گذشته است
ولی خواجو گویی اصرار دارد از کلیه صنایع بدیعیه
بهره جسته و کلام خود را بدان بیاراید. تا جایی که گاه
شعر او جنبه تکلف یافته و توجه شاعر را به آوردن این
گونه صنایع کاملاً آشکار می‌سازد. جناس و انواع آن
از فراوانترین نوع صنایع بدیعیه است که در کلام شاعر
می‌توان یافت.

برای نمونه از هر دو نوع یکی دو مثال ذکر می‌کنم
تا حدیث مفصل از این مجمل خوانده شود.

جناس نام:

ز شور زلف تو دوشم شبی دراز گشت
اگرچه زلف سیاهت زیادت از دوش است
مگذار مطرب را دمی کز جنگ بنهد چنگ را
در ایگون ساغر فکن آن آب آتش رنگ را
نرا بدیدم و گفتم که مهر روز فروزی
ولی چه سود که یک ذره مهر در تو ندیدم
خطی کز نیره شب درخور نوشتست
چه خطت آن که بس درخور نوشتست
خواجو توجهی وا فر به آوردن جناس تام جین به معنی
سنگین و کشور جین دارد و دیوان او پر از این جناس
است:

دوس چون در شکن طره شب جین دادند
سزده آمدن آن صنم جین دادند

□
ز جین زلف تو آگاه نیستند آنها
کاسیر طره خوبان خلق و چینند
جناس مذیل:

مردم چشمم باب نیل فروشید
کان خط نیلوفری ز آب برآمد
هر نفس آهم ز ساخ سدره آتش می فروخت
هر دم افغانم کلاه از فرق فرقد می‌ربود

جناس زاند:

مجلسیان سحری را شب دوشین
کام دل از جام غم انجام برآمد

□

عامان کالاعام را در کنج خلوت رهمه
الایزم عاشقان خوبان شوخ سنگ را
نوی نغمه مرغ از سرود رود زن است
شمیم باغ بهشت از نسیم گلزار است

جناس مرکب:

تشنگان وادی عشقت ز چشم
بیرسر آبتند و از دل بر سراب

جناس لفظی:

حال مجنون شرح دادن یادلم دیوانگیت
همجو پیش طره هایت ذکر لیلی ترهات

ای بیک صبا حال بریچهره ما چیست

وی مرغ سلیمان خبر آخر ز صبا چیست
گر زانکه نرنجیده آخر بخطانی

چین درخام ابروی تو ای ترک خنای چیست
آن ترک ختانی بچه آیا چه خطا دید

کامروز علی‌رغم بدآموز نیامد
جناس خط:

گر بند می‌دهندم و گر بند می‌نهند
ما دست داده‌ایم به هر حال بند را

عیبی نبود گر ز جفای تو بنالم
بیمار هر آینه ز تیمار بنسالد

تابع اضافات نیز در دیوان خواجو کم نیست و
برای احتراز از طول کلام به بیتی اکتفا می‌شود:

ز جام لعل سمن عارضان سیمین بر
می‌مروق نوسین ارغوانی کو

تکرار:

نکته شایان توجه در حضریات صنایع الکمال،
تکرار کلمات در مصراعین ابیات است که در اشعار
کمتر شاعری به وفور این صنعت مشاهده می‌شود.

مانند:

بنداشت که ما را غم جان است ولیکن
ما در غم آنیم که او در غم آنست

شام را تا سایبان روز روشن کرده‌ام
تیر شد شام من از صبح سحر بوش شما

در شب تاریک خورشیدم در آغوش آمدی
همجوزلف ابرودی یک شب در آغوش شما

که اگر بهتر از غزل حافظ به همین ردیف نباشد مسلماً
از حیث فصاحت برابر است.

خواجو مانند هر شاعری در بدایت حال به اظهار
فضل و نشان دادن قدرت سخنوری پرداخته و بدانچه
بیانگر هنر سخنسرانی و احاطه به فنون شاعری است،
گرائیده است.

غزلهایی با ردیفهای مشکل و احیاناً ذوقافیتین
نمونه اینگونه تفنن است:

ای روان از شکر تنگ تو شکر تنگ تنگ
گل برآورده ز شرم آن رخ گلرنگ رنگ

هست در زنجیر زلف دلربایت دل فراخ
لیک دل همچون دل ریش من دلتنگ تنگ

ناوک چشمت چو یاد آرم ز خون چشم من
لعل پیکانی شود فرسنگ در فرسنگ سنگ

و در این غزل:

رام را اگر برگ گل باشد نبیند ویس را
ور سلیمان ملک خواهد تنگرد بلقیس را

تانه پنداری که گویم لاله چون ز خسارتوست
کی به گل نسبت کند امرین جمال ویس را

هیچ الزامی برای چنین قافیه مشکلی - آنهم در
غزل - ندارد. اگر حافظ فی‌المثل در سه غزل قافیه

باروی عین و الف ردیف می‌آورد به جهت بیان مدح
ممدوح خود شاه شجاع است و جز در این گونه موارد،
هرگز به گرد چنین قوافی ناخوش آیندی نمی‌گردد.

ولی خواجو قوافی عیس (شتر سپید سرخ موی) و
کیس به معنی کیسه و مقناطیس و جرجیس را هم قافیه
می‌سازد و غزل را تا حد یک سخن متکلفانه پائین
می‌آورد.

یا در غزل دیگر قوافی بغطاق (کلاه) و قبیحا و
جاق به معنی وقت و ایاق (ایاغ) و بشماق را با تکلف
فراوان به نظم می‌کشد. البته غزلهای خوب و احیاناً
ممتاز در دیوان وی کم نیست ولی همین غت و سمنین ها
کلام وی را از یکدست بودن می‌اندازد. شاید بهتر بود
که در زمان خود انتخابی صحیح از غزلهای خویش
انجام می‌داد و به فزونی اشعار و قطر دیوان اعتنائی
نمی‌کرد. متأسفانه این مسأله دامنگیر بسیاری از شعرا
می‌گردد و روا نمی‌دارند بعضی اشعار خود که هر
اندازه هم فرودین باشد، حذف کنند و تنها لب سخن را
تحويل آیندگان دهند.

در قصاید هم واقعاً تکلف را به حد اعلی رسانده و
همین تکلفات است که قصاید بدیعیه سلمان ساوجی
را نیز بصورت مصنوعات باره و مخترعاتی خنک
در آورده است.

قصیده خواجو در صنایع الکمال باقوافی اوداج،
ابراج، چاج، کنکاج، طفماج، زجاج، اجاج قبل از
این که یک اثر شایسته باشد، یک فضل فروشی متکلفانه
است.

شگفتا که با این قافیه به یک قصیده اکتفا نکرده و
دو قصیده مفصل را به رشته نظم کشیده است. یا
قصایدی باقوافی مزعم (محل عزیمت)، مطمع و
موزع و خطاف و اعطاف و کشاف یا ردیفهایی
ناخوش آیند مانند چرخ و زیلوچه که واقعاً گوینده را در
تنگنا قرار می‌دهد. از همه متکلفتر قصیده‌ای به ردیف
اشتر و حجره بدین مطلع است:

به نوروزی بیا یارا بیارا اشتر و حجره
که آراند از بهر نماشا اشتر و حجره

که در حدود نیم قرن بعد به استقبال آن، کاتبی تشریفی
با التزام کلمه‌های شتر و حجره در هر مصراع
قصیده‌ای با چنین مطلعی سروده است:

مراغمی است شتر بارها به حجره تن
شتر دلی نکم غم کجا و حجره من

و شاعری پس از وی دو شتر و دو حجره را در هر
مصراع ملتزم شد و اهمیت فراوانی برای آن فائل
گردید که مطلع و مقطع قصیده چنین است:

ادبستان / شماره بیست و چهارم / ۱۵

یکی از صنایع شعری که مورد توجه خواجو است ایهام تناسب و مراعات النظر است که گوی خواجو بنیان غزل خود را بر آن نهاده است.



شتر شتر غم من بین بحجره بحجره تن
بحجره بحجره نگنجد شترشتر غم من
در این شتر شتر و حجره حجره کردم درج
شتر شتر شتر و حجره حجره حجره بغن
صورتی دیگر از اظهار فضل در هنر شاعری سرودن
غزل بیحر نامطبوع است که خواجو مخصوصا در
حضریات بدان روی آورده و طبع خود را آزموده است
که چند مورد برای مزید اطلاع ذکر می شود:

معنی وقت آن آمد که بنوازی رباب
صبوحت ای بت ساقی بده جام شراب
که در متن دیوان با حذف کلمه جام در مصراع دوم
آمده و از جهت وزن مفاعیلن - مفاعیلن - مفاعیلن -
فعل - (بجر هرج مثنی اهتم) غلط است.
یا:

خسرو انجم بام برآمد
یا مه خلخ به لب بام برآمد
که بر وزن مفعلمن - مفعلمن - فاعلن - فاعلن -
یا:

ای دل من بسته در آن زنجیر سمن سادل
کرده مرا در غم عشقت بی سرو بی پادل
که بر وزن مفعلمن - مفعلمن - مفعول - مفاعیلن است.
یا:

نکنم حدیث شکر چو لب گزیدم
چه کنم نبات مصری چو شکر ندیدم
که بر وزن فاعلاتن - فاعلاتن - فاعلاتن - فاعلن است.
یا:

ای رخ تو قبله خورشید پرستان
پرتو روی چو مهت شمع شینستان
تشنه به خون من بیچاره مسکین
سنبل سیراب تر برطرف گلستان
یا:

آن لب شیرین همچون جان شیرین
وان شکنج زلف همچون نافه چین
که بر وزن فاعلاتن - فاعلاتن - فاعلاتن - فاعلن است.
یا:

ای می لعل تو کام رندان
جعد تو زنجیر پای بندان
که بر وزن مفعلمن - فاعلاتن - فاعلن است.
اما در حال فیضان طبع شاعر پدید آورنده غزلیاتی
است که واقعا در حد فصاحت و نمونه ای از بهترین
غزلهای زبان فارسی است و در مقام مقایسه، همانند
غزلهای شیخ و خواجو است و دوش به دوش آنها
سرافرازی می کند.

مانند غزل:
طره مشکین نباشد بر رخ جانان غریب
زانکه نبود سنبل سیراب در بستان غریب
که بیت مقطع آن واقعا در اوج زیبایی است.
در هت خواجوبه بلخی جان شیرین دادورفت
هرگز آمد در دلت کایا کجا رفت آن غریب
یا ابیات این غزل که در حد سلاست بیان و نشانه علو
طبع شاعرست و من با این بحر و قافیه همانندی در
ادب فارسی برای آن نمی شناسیم.

ز چشم فتنه بیدارست و چشمش
چو بخت روز و شب در عین خوابست
نرگش خفته و آوازه در افکنده که مستست
واندرو باده اثر کرده که در عین خماریست
ز چشم آهوانش خواب خرگوش
نه از مستی زعین رو بهی بود
همان طور که متذکر شدم شاعر در مراعات النظر و
ایهام تناسب ید طولای دارد و چون هنر او در این موارد
چشمگیر است دریغ آمد که به یکی دوبیت اختصار
ورزم، ناچار ایات بیشتری از دیوان انتخاب کردم و
تصور می کنم با فحص بیشتری بتوان گزینش بهتری
انجام داد. به هرحال دگرگوئیهای این صنایع در این
ابیات قابل ملاحظه است:

وقت سحر که بلبله قهقهه برچمن زند
ساغر چشم من به خون رنگ دهد شراب را
لشکر زنگ ز سرحد ختن بیرون تاخت
به ختا برد و خط و مملکت چین بگرفت
خطی که مردم چشم نبشته است چو آب
محقق است که او این مقله نانیست
عقرب او چو حلقه می گردد
تاب در جان سار می افتد
شام زلفش چو می رود در چین
شور در زنگیسار می افتد
گل صد برگ را دگر در دام
همچو بلبل هزار می افتد
بامدادان چون برآمد ماه می مهرم به بام
زیربامش کار خواجو ناله های زیر بود
هر که شد مشتری مهر رخت

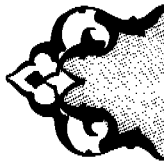
خرمن مه به نیم جو نخرید
آن که طاق افتاده است امروز در فرخاروچین
بی خطا پیوسته چین در ابروی طاقش نگو
در میان او فتاده ام چو کیمر
تاکی افتم از این میان به کنار
بهای یوسف کنعان اگر نمی دانی
عزیز من برو از دیده زلیخا پرس
مستم ز دو چشم نیمه مستش
وز پای در آمدم ز دستش
من نه آنم که ز کویش به جفا برگردم
گر براند ز در آن حور پریزاد مرا
به فرهاد از رسد پیغام شیرین
زسادی جان شیرین برفشانند
ز جام باده عشقش خماریست
که شرب اهل مودت مدام خواهد بود
نه از باغش مرا برگ جدائی
نه از سبیش مرا روی بهی بود
چشم جادوی تو چون دست بر آورد به سحر
رخت از زلف چو ثعبان ید بیضا بنمود
ابرویش تا چه شد که پیوسته
برمه و مشتری کمانکش کرد
عاقبت از شکرش شور برآم روزی
گرچه از قند تو همچون مگس می رانند
به یاقوت برات آورده سنبل
زربحان تو در خط رفته کافور
تا چه دیده ست ز من دیده که هر دم گوید
کاین همه آب رخ از ره گنر ماست تورا
آهنگ آن دارد دلم کز پرده بیرون او افتد
مطرب گر این ره می زند گو بست گیر آهنگ را

چه جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش
چو مست چشم تو کردم مرا که دارد گوش
مرا مگوی که خاموش باش و دم درکش
که در چمن نتوان گفت مرغ را که خموش
اگر نشان تو جویم کدام صبر و قرار
وگر حدیث تو گویم کدام طاقت و هوش
نعیم روضه رضوان به ذوق آن نرسد
که یار نوش کند باده و تو گوئی نوش
مرا که خلعت سلطان عشق می دادند
ندا زدند که خواجو خموش باش و بیوش
در بیان معانی عرفانی گاه آنچه را که مولانا و عطار
و نظامی در داستانی آورده و به صورت های مختلف در
مقام طرح آن برآمده اند، در ضمن «بیتی» آورده و به
طرزی زیبا بیان داشته است. چنان که قرب صوری و
وصل واقعی را به صورتی مطلوب در این بیت آورده
است:

قرب صوری در طریق عشق بعد معنویست
عاشق از معشوق را بی وصل بیند واصل است
و در بیتی دیگر همین مطلب را چنین بیان می کند:
نظر بعین طبیعت ممکن که از خوبان
مراد اهل نظر اتصال روحانی است
و قریب به همین مضمون در این بیت بدینگونه آمده
است:
خواجو اگر به عین حقیقت نظر کنی
وصل است در جدائی و هجران در اتصال
معاصر وی اوحدی نیز در بیتی همین معنی را آورده
است:

زدوست دوست طلب علت از میان برگیر
که چون ز وصل بریدی طمع شدی واصل
دیگر از صنایع شعری که مورد توجه خواجو است
ایهام تناسب و مراعات النظر است که گوئی خواجو
بنیان غزل خود را بر آن نهاده است و همواره سعی دارد
در این راه تفتن کند و گاه این توجه را تا سرحد
وسواس ادامه می دهد. روی هم رفته خواجو در این
صنایع موفق است و اگر بهترین شاعر بردارنده این
قنون نباشد یکی از مهم ترین آنهاست. در مراعات
النظر قدرت خلاقه خویش را کاملا به منصفه ظهور
رسانده و احاطه خود را بر آن به طرز شگرفی نشان
داده است. هنر شاعر در ایهام تناسب و مراعات النظر
کاملا ابتکاری و عظیم النظر است. در این بیت توجه
فرمانید که با کلمات چگونه بازی کرده و هر کلمه را چه
زیبا در جای خود نشانده و گوهر الفاظ را چه طور در
نگین دان بیت بدون کوچکترین لغزشی قرار داده
است.

ای ز روزه بازی آهوی شما در عین خواب
شیرگیران گشته مست از خواب خرگوش شما
ارتباط کلمات و ایهام تناسب کاملا روشن است.
نکته جالب آن که به مناسبت چشم کلمه عین آمده و
این موضوع در بسیاری ابیات دیگر به طرق گوناگون
تکرار شده است و در واقع مهر خواجو بر این تناسب
خورده است:
آهوی چشمت بامن ار در عین روزه بازی است
سر بنجه شیر زبان طاقت نباشد رنگ را
چو چشم مست تو را عین فتنه می بینم
چگونه چشم تو در خواب و فتنه بیدارست



پیوستگی معانی در غزل‌های خواجو بیش از حافظ است و تقریباً هر غزل وی از حال و هوای معینی بهره‌ور است و گویی برای وضعی خاص و موردی مخصوص سروده شده است.

صبر ایوب کسی را که نباشد در رنج
حذر از محنت کرمان نکند چون نکند
ن پریمچره که جور و ستم آئین دارد
چه خطا رفت که ابرویش دگر چین دارد
بیرآید از دل تنگم هوای نغمه زیر
چو بلبلان سحر خوان هوای بام کنند
صنعت تضاد را در این ابیات دقت کنید که خالی از
لطف و هنر نیست:

اگر تو شورکتی من ترش نخواهم شد
که تلخ از آن لب شیرین مقابل شکر است
هرگز از گلین آیام که چیده است گلی
که از آن پس سروکارش همه با خار نبود
اگر چه زان لب شیرین جواب تلخ دهند
ولی به گاه شکر خنده جان شیرینند
کافر زلف تو چون روی ز ایمان پیچید
قصد آزار مسلمان نکند چون نکند
آن کو به شکرریزی شور از شکر انگیزد
هردم لب شیرینش شوری دگر انگیزد
گزرانکه ترش گردد در تلخ دهد پاسخ
از غایت شیرینی از لب شکرانگیزد
گر بیبخت شور من ابروترش کردند باز
عیش تلخ را به شکر خنده شیرین کرده‌اند
اشاره به داستانهای عشاق معروف مانند لیلی و
مجنون، شیرین و فرهاد، خسرو و شیرین، یوسف و
زلیخا، دعد و رباب، ویس و رامین، محمود و ایاز در
اشعار خواجو به انحاء مختلف آمده است و به
مناسبت، ایهام تناسیها و مراعات النظیرهای بسیار
زیبا بیان داشته است. مثلاً اغلب بانام خسرو و شیرین و
فرهاد، لفظ «شکر» که ایهام به شکر اصفهانی دارد
آمده و در این مورد تفننات دلپذیری کرده است:

فرهاد را ز شکر شیرین حکایتی
از خسروی ملکت پرویز خوشتر است
ناتلخی هجران نکشد خسرو پرویز
قدر لب شیرین شکر بار نداند
ای دل ار شور شکر خنده شیرین داری
همچو فرهاد بده جان و بکھسار مرو
خسروان در آرزوی شکرش فرهاد وار
جان شیرین را فدای جان شیرین کرده‌اند

گرچه فرهادمانده است ولیکن مانده است
شور لعل لب شیرین شکر خاش هنوز
پیش خسرو سخن شکر شیرین گفتند
به زلیخا خبر از یوسف کنعان دادند
و ایاتی از این دست که از حضرات برگزیده شده و
مبین این مدعاست:

لیلی و مجنون:
حال مجنون شرح دادن بادلم دیوانگیست
همچو پیش طرهایت ذکر لیلی ترهات
هرکه مجنون نیست از احوال لیلی غافلست
وانکه مجنون را بچشم عقل بیند عاقلست
عطر مجنون همه از سنبل لیلی سوند
کام خسرو همه از شکر شیرین دادند
چه غم ز حربه و حرب عرب چومجنون را
مقیم بر در لیلی مقام خواهد بود
دل شکسته مجنون ز زلف لیلی جوی
حدیث مستی واقع ز چشم عنرا پرس

عاقلان مجنون آن زلف جو لیلی
خسروان فرهاد آن یاقوت شیرین

شیرین و فرهاد:
فرهاد شورانگیز اگر دریای سنگی جان بداد

گفتار شیرین بی سخن در حال آرد سنگ را
جان شیرین به لب آورد بتلخی فرهاد

نه چو پرویز که کام از لب شیرین بگرفت
فرهاد را چو از لب شیرین گزیر نیست

در گوش او ملامت دشمن حکایتی است
به فرهاد ار رسد پیغام شیرین

ز شادی جان شیرین بر فشانند
ویس و رامین:

تانه پنداری که گویم لاله جون رخسارنست
کی به گل نسبت کندرامین جمال ویس را

هودج ویس به منزله رامین بردند
پایه سلطنت شاه بدریان دادند

محمود و ایاز:
محمود را رسد که زند کوش سلطنت

کو سلطنت مراد دلش جز ایاز نیست
یار چو غمخوار گشت غم چه بود غمگسار

بنده چو محمود شد شاه که باشد ایاز
مکن ملامت رامین اگر ملازم ویسی

مباش منکر محمود اگر مقر ایازی
یوسف و زلیخا:

چون زلیخا دلش از دست بشد ملکت مصر
در سر یوسف کنعان چه کند گر نکند

بهای یوسف کنعان اگر نمی دانی
عزیز من برو از دیده زلیخا پرس

پیش خسرو سخن شکر شیرین گفتند
به زلیخا خبر از یوسف کنعان دادند

دعد و رباب:
دعد را پرده زرخسار رباب افکندند

ذره را رفت خورشید درخشان دادند
بر این قیاس معین است که در کل غزلیات تاجه اندازه

خواجو توجه به آوردن نام عشاق معروف دارد. نسبت
به صنایع معنوی در دیوان خواجو باید توجه داشت که

در کنار تشبیهات زیبا گاه به تشبیهاتی برمی خوریم که
امروز چندنان خوش آیند نیست ولی مسلماً در آن

عصر رواج داشته و مورد پسند عامه بوده است. چه در
غیر این صورت خواجو که سخنوری خوش ذوق و در

هنر شاعری مقامی والا دارد بدان روی نمی آورد واز
آن استفاده نمی کرد. در تاریخ ادب ایران تشبیهات

بسیاری را سراغ داریم که در دوره دلپذیر بوده و در
ادوار بعد مردود واقع شده است. چنانکه تشبیه قد به

نزدبان که امروز حتی مذموم است در ویس و رامین
فخرالدین اسعد گرگانی به کار رفته است.

به پیش مهد زرین خدامانید
به بالا هر یکی چون نردبانید

یا تشبیه قامت به «علم» که به طور قطع امروز
خوش آیند نیست ولی سعدی آورده است:

نگویمت که گلی بر فرز سروران
که آفتاب جهانتاب بر سر علمی

وقس علیها

خواجو کراراً قد معشوق را به عرعره تشبیه کرده است.
راستی را تا صلائی عشق در عالم زدی

قامتت را سجده آرد عرعره از بانگ صلوه
یا:

سرواز قد چون عرعرش گل بیش روی چون خورش
این دست بر سر می زند آن جامه بر تن می درم

و باز در جای دیگر گوید:
طوطی شکر شکن شده در باغ عارضش

زاغ آشیانه ساخته بر شاخ عرعرش
قبل از وی سعدی همین تشبیه را در غزلی آورده است:

یاسمین روئی که سرو قامتش
طفنه بر بالای عرعر می زند

اوحدی معاصر خواجو نیز همین تشبیه را به کار برده
است:

ای رشک گل تازه رخ چون سمن تو
عرعر خجل از قد چو سرو سمن تو

ولی گاه تشبیهاتی به کار می برد که واقعا دلپذیر نیست
و احتمال آن که در روزگار شاعر مورد اعتنا بوده جای

تردید است. مانند تشبیهی که در این بیت آمده است:
در رهش خواجو به آب دیده و خون جگر

دل چو دریا کرده و خرد در خلاب انداختست
در حالیکه ترکیب خرد در خلاب را شاعر معاصر وی

اوحدی به طرز مناسبی بدین گونه در بینی بکار برده
است:

بار اوفتادگان را در سرزنش نگیری
ناگاه اگر ز عشقی خرد در خلاب افتد

گاهی لغاتی را در شعر بکار می برد که مناسب با غزل
نیست. مانند کلمه اشکفت در این بیت:

احتیاجت بچمن نیست که بر سرو قدت
گل دیده است و همه ساله بهار اشکفته است

یا لفظ آنک در این بیت:
برگشاد ناوکش دل بسته ایم از روی آنک

پای بندان را ز نشست نیکوان باشد گشاد
یا بسنده به معنی بسیارند:

اگر چه بسته دهان در جهان بسنده ولیکن
به خنده نمکین پسته کم بود چو دهانش

و گاه ترکیباتی را بکار می برد که شاید از مخترعات او
باشد مانند ترکیب (نیست هست) برای دهان معشوق:

تم موئی از سنبل لاله پوشش
دلم رمزی از پسته نیست هستش

چو چشم مست تو می پرستم
چو درج لعل تو نیست هستم

در پاش زمردپوش و درپوش گهرپاش و ترکیباتی از این
دست:

لعل درپاش زمرد پوش را
پرده دار عقد گوهر کرده

لعل درپاش گهرپوش ترا لؤلؤ تر
چه کند کز بن دندان نکند لالائی

مردم چشم عقیق نشان لؤلؤ بار من
گشته درپاش از لب درپوش خاموش شما

چون شکر شیرین به شکر خنده در آری
چان برخی آن لعل گهرپوش توان کرد



تأثیر بیان خواجه در حافظ پیش از تأثیر شعر حافظ در خواجه است، منتهی هنر حافظ در این است که از ترکیبها و مضامین و مفاهیم خواجه به طرز استادانه‌ای بهره گرفته است.

ترکیب خار خار که در دیوان او نسبتاً زیاد در ادوار بعد به وفور به کار می‌رود:

اگر ز تربت من سر بر آورد خاری
هنوز دردلم آن خار، خارخار کند
بلبل بیدل که بی گل خارخارش می‌کند
گر بترک لاله احمر بگیرد گوگیر
ترکیب به ترک گفتن و به ترک کردن و به ترک گرفتن که به هر سه گونه در اشعار او آمده است:

خواجه به ترک نام نگو گفت و تنگ داشت
از تنگ و نام اگر چه که تنگ ز نام اوست
به ترک کردن:

به ترک نیکنامی کن که در عشق
نکونامی بسامی بر نیاید
مرامگوی که خواجه بترک صحبت ما آن
چو از تو صبر ندارم چگونه ترک تو گیرم
به ترک گرفتن:

بلبل بیدل که بی گل خارخارش می‌کند
گر بترک لاله احمر نگیرد، گوگیر
ورزش عشق به جای عشق ورزی یا عشق ورزیدن:
آن زمان کز من دلسوخته آثار نبود
بجز از ورزش عشق تو مرا کار نبود
و اداشتن به معنی بازداشتن:

مرا در مجلس خوبان سماع انس کی باشد
که چون سروی برقص آیدمرا از رقص و ادارد
قبل از وی، مولانا در مثنوی و اداشتن را به همین معنی
بکار برده است.

حق محیط جمله آمد ای پسر
و ندارد کارش از کار دگر
درگویی و درچه‌ی ای قلیبان
دست و ادار از سبال دیگران
رخ شمعی به معنی رخ زرد:
در رخ شمعی خواجه چون نظر کرد حبیب
گفت شد رو ششم این لحظه که صفاست ترا
انیرالدین اخیسکتی هم در مطلع قصیده شمعی خود
شمع زرد روی استعمال کرده است:

ای شمع زرد روی که باشک دیده‌ی
سرخیل عاشقان مصیبت رسیده‌ی
آوردن ضمیر منفصل مخاطب و سوم شخص در
حالی که حرف قبل از وی ساکن باشد و به طور قطع در
غزل مطلوب نیست:

همچو بالات بگویم سخن راست تورا
راستی را چه بلائیت که بالاست تورا
رحم بر گدایان نیست ماه نیمروزی را
مهرماش چندان نیست ماه نیمروزی را
باد را بر سر کوی تو مجالست و مرانست
خنک آن باد که برخاک سرکوت وزیده است
کار ما با قد زبیت نمی‌آید راست
راستی را چه بلائیت که کارت بالاست
آشفته‌تر از موت که بر موی گمرگشت
من موی کسی تا به کمرگاه ندیدم
ای خوشه چین سنبل پرچینت سنبله
وی برقر زغیر تر بسته سلسله

ای که خواجه نتواند که نیارد یادت
یاد می‌دار که از مات نمی‌آید یاد
و گاه با وجود متحرک بودن حرف ماقبل، ترکیب،
نابیند است.

چه دور باشد، ارت ذره نباشد مهر
که ماه چارده دایم ز مهر باشد دور
پیوستگی معانی در غزلهای خواجه بیش از حافظ
است و تقریباً هر غزل از حال و هوای معینی بهره‌ور
است و گویی برای وضعی خاص و مورد مخصوص
سروده شده است ولی گاه غزلهایی که تشبث معنی در
آنها وجود دارد، در دیوان او ملاحظه می‌شود که نمونه
آن این غزل است که در بیت اول حتی شاعر زهره
گفتار با دلدار را ندارد و در ابیات بعد آنقدر به معشوق
نزدیک است که در هنگام سفر، معشوق از خانه بیرون
می‌آید و دست در کمر شاعر می‌اندازد.

یاد باد آن که گرم زهره گفتار نبود
آخر از حال تو هر روز خبر بود مرا
یاد باد آن که چومن عزم سفر می‌کردم
بر میان دست تو هر لحظه کمر بود مرا
یاد باد آن که برون آمده بودی به وداع
وز سر کوی تو آهنگ سفر بود مرا

نکته که در بادی امر در توریق دیوان خواجه به نظر
می‌رسد، نزدیکی کلام و نسج سخن او با خواجه شیراز
است. و بیت «استاد غزل سعدی است نزد همه کس
اما/ دارد سخن حافظ طرز غزل خواجه» را که یکی از
معاصران آن دو شاعر سروده است، نکته دقیقی است.

زیرا طرز بیان و مضمون یابی و ابهام‌گویی و
صنعت‌پردازی این دو بسیار به هم نزدیک است و از
مقایسه غزلیات با یک وزن و قافیه مشابهت مفاهیم و
همگونی اشعار این دو گوینده بزرگ کاملاً پیداست.

نظر به اینکه مصحح محترم دیوان و مؤلف نکته‌یاب
«حافظ‌نامه» در این باره بحثی مستوفی کرده اند اطالاً
کلام را مناسب نمی‌بیند. تنها به این نکته بسنده
می‌کند که صرف نظر از غزلیات همانند، تأثیر و ورود
ترکیبات خواجه در اشعار حافظ به نحوی بارز قابل
مشاهده است. دیوان خواجه مفتاحی مهم در شناخت
معضلات و تراکیب و لغات مورد استعمال حافظ است
و بدون توجه به دیوان خواجه مشکلات و تردیدهایی که
گاه در بعضی ابیات خواجه وجود دارد، برطرف
نخواهد شد.

مثلاً در غزل حافظ به مطلع:

آن یار کزو خانه ما جای پری بود
سرافتمش چون پری از عیب بری بود
در بیت:

از چنگ منشی اختر بد مهر به در برد
اری چکنم دولت دور قمری بود
سخن فراوان رفته و در این که دولت دور قمری و فتنه
دور قمری کدام بیان حافظ است، عقایدی ابراز شده
است ولی با توجه حافظ به اشعار خواجه و مشابهت
ترکیبات بسیار این دو دیوان، میتوان فتنه دور قمری را
ارجح دانست، چنان که خواجه همین ترکیب را بدین
صورت آورده است:

گفتش روی تو صدره زعفر خویتر است
گفت خاموش که آن فتنه دور قمر است
گرچه دولت دور قمری با توجه به اصل کلمه دولت که
از دول بفتح اول به معنی تغییر و گردیدن از حالی به
حالی است، بی تناسب نیست و صاحبان فرهنگ نیز
مال و ظفر را بدان سبب که دست به دست می‌گردد
«دولت» گفته‌اند. تا داوری نسخ کهن چگونه باشد.
اما بحث درباره تأثیر اشعار این دو گوینده برهم گو
اینکه عده‌ای معتقدند که این تأثیر متقابل است ولی
نظر خاص من که ذکر ادله آن را در اینجا زائد می‌دانم
این است که اگر هم این تأثیر متقابل باشد تأثیر بیان
خواجه در حافظ بسیار بیش از تأثیر شعر حافظ در
خواجه است. منتهی هنر حافظ در این است که از
ترکیبها و مضامین و مفاهیم خواجه به طرز استادانه‌ای
بهره‌گیری کرده است. آنچه را که واقعا ذوق انگیز و
ملایم با طبع لطیف است، اخذ کرده و آنچه را که
چندان دل‌آویز و شایسته نیست گرچه مبتکرانه، از آن
روی برتافته است. ترکیبات مجبیه، پیر خرابات،
خرابات مغان، دیر مغان به وفور در دیوان خواجه
آمده است. ذهن حافظ در بهره‌گیری از لطائف شعر
دیگران واقعا اعجاز می‌کند و این خود بحثی است
جداگانه که ذکر آن چندان با این مقاله مناسبتی ندارد.

حافظ نقاش زبردستی است که دایم با قلم طبع
لطیف، رنگ‌آمیزی برده شعر خود را جلوه بیشتر
می‌دهد و از خفی‌ترین نکته لغزشی در نمی‌گذرد. اگر
سالهای عمر شاعری او را بر غزلهای او بخش کنیم
برای سرودن هر غزل بیش از یکماه وقت سپری کرده
است. مسلم است که حاصل طبیعی چون طبع حافظ و
ذوقی وافر و وقتی واسع و دقتی در حد وسواس چه
می‌تواند باشد ولی خواجه با جودت ذهن و علو طبع،
دقت فراوانی صرف بیت بیت خود نکرده و آنچه
زائیده طبع اوست با دستکاری اندکی عرضه نموده
است. بدین جهت، گاه در کنار ابیات ممتاز، ابیات
متوسطی به رشته نظم کشیده شده و در کنار ترکیباتی
شیوا کلماتی که چندان مناسبت با غزل ندارد آمده
است.

برای مثال کلمه ناگزیر را در این بیت ملاحظه کنید:
چشم بیمار تو پیوسته چو در چشم منست
دل ببرد مرا ناگزیر از بیمار بست
یا کلمه ارت در این بیت چندان به جا نیفتاده و ضعف
تألیف دارد.

مردم چشم ارت سرو سهی می‌خوانند
روشنم شد که همان مردم کوه نظر است
یا کلمه دلمان که چندان زیبا به نظر نمی‌رسد:
گفتش درد من از صبرتر می‌گردد
گفت درد دل این سوخته دلمان تراست
ولی همانطور که گفته شد، این زلات در برابر کاشی که
خواجه از شعر افراخته است ناچیز و قابل اغماض
است.

گاه کلمات و تراکیبی را با معنی خاص به کار
می‌برد که به ندرت در دیوان دیگران می‌توان یافت.
مانند کلمه تماشاگه به معنی جالب، قابل توجه و زیبا،

شاید بهتر بود که خواجه در زمان خود انتقادی صحیح از غزلیهای خویش انجام می داد و ربه غزلی اشعار و قطر دیوان اعتباری نمی کرد اما به هر حال بعضی از غزلیهای او در عهد نصیحت و تسویه انصاف از بهترین غزلیهای فارسی است.

که در این بیت به کار رفته است:

ای تماشاگاه جان عارش شهر آرایت
بجز از روی تو در شهر تماشائی نیست
مثل به معنی مانند که در غزل کمتر به کار رفته است:
ظاهر آنست که بر صفحه منشور جمال
مثل ابروی دلارای تو طفرایی نیست
ترکیب بیهوش دارو به جای داروی بیهوشی:
ساقی مستان که هوش می پرستان می برد
گوئیا بیهوش دارو در شراب انداختست

ناتوان به معنی بیمار در صفت چشم:
صحبت خوش است لیکن اگر نیک بنگری
جادوی ناتوان تو رنجور خوشتر است
نامزد به معنی کاملاً خاص:

بهار روی تو بازار مشتری بشکست
فرب چشمن تو ناموس سامری بشکست
لب تو پرده زیبای ششتری بدرید
لب تو نامزد قند عسکری بشکست
مقیم به معنی مدام که در اشعار دیگران نیز سابقه دارد:
چه غم زحر به و حرب عرب که مچنون را
مقیم بر در لیلی مقام خواهد بود
واسطه در معنی خاص که در کلام دیگران بدین صورت
نیامده است.

رازمن جمله فروخواند بردشمن ودوست
اشک از این واسطه از چشم بیفتاد مرا
کلمه گوش را کراراً در معانی رعایت، نگهداری، توجه،
پاسداری و مفاهیمی قریب به آن به کار برده است.
در حالی که فرهنگها متذکر این معنی نشده اند تنها در
فرهنگ معین به معنی «خود را بیا» و «مراقب خویش
باش» آمده و شعر حافظ که جمال لبنانی تضمین کرده
است به عنوان شاهد ذکر شده است و چون غیر از بیت
حافظ:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
بیت دیگر را متضمن این کلمه نیافته اند. بدینگونه
معنی کرده اند. در صورتی که به هیچ وجه خود را بیا و
مراقب خویش باش، در شعر خواجه مفهومی ندارد و به
معنی رسا نیست.

اینک ابیاتی از خواجه را که متضمن این کلمه است
ذکر می کنیم تا مفهوم آن روشن شود:
چو جام لعلی تو نوشم کجا بماند هوش
چو مست چشم تو کردم مرا که دارد گوش
من همان لحظه که بر طلعش افکندم چشم
گفتم این فتنه ندارد دل مسکینان گوش
دارم ز تو دل بستگی و مهرو وفا چشم
گفتم چه کنم گر تونداری دل من گوش
مورد دیگر آن که در فرهنگ معین «شکر آویز» به معنی
گوشه و سردستار که از پشت به میان دو کتف
می آویخته اند آمده است. لغت نامه شکر آویز را رسم
خراسانیان قدیم و بعضی از سلاطین صفویه و هندوان
دانسته و آن را علامت بزرگی شمرده است. مرحوم
دهخدا در یادداشتهای خود نگاشته است:
زیادت دهانه آستین است که بعضی قبائل ایرانی

از جمله کردان آویخته دارند و بلندی آن دلیل بلندی
مقام دارنده است و گاه تا زمین می رسد و گاه بلندتر از
آن نیز باشد که برگردانیده و به کتف افکنند و بیت
حافظ را به تایید مطلب آورده است:

ترا رسد شکر آویز خواجهگی که جود
که آستین به کریمان عالم افشانی
ولی خواجه شکر آویز را در معنی دیگری بکار برده که
شایسته تحقیق است:
ای که از تنگ شکر شور بر آورده لب

هر زمان پسته تنگت شکر آویز تر است
در کتاب ممتع گلشت تالیف محقق گرانمایه دکتر
محمد امین ریاحی در مقاله جان و جهان با ادله و
استناد به کتاب عظیم القدر نزهة المجالس و دیوان
حافظ دکتر خانلری و استدراک علامه فقید مرحوم
فروزانفر ترکیب جان و جهان صحیح شمرده شده و در
ابیات:

گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست
که شود وقت بهار از می ناب آلوده

و
آصف عهدوزمان جان جهان تورانشاه
که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت

و
خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد
آن که می زید اگر جان جهانش خوانی

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع
بر طبق ضبط بعضی نسخ و انتخاب دکتر خانلری
ترکیبی همانند چشم و چراغ تلقی شده و جان جهان
نادرست قلمداد گشته است و چنانچه در نسخی جان
جهان ثبت گردیده از باب سلیقه رسم الخط مانند

چستجو و شستشو و گفتگو تصور شده است و
توضیحاتی دیگر که ارباب تحقیق باید به مقاله
مذکور مراجعه نمایند. با احترام به نظر نویسنده
ارجحند مقاله، اعتقاد دارم که جان جهان بدون واو
عاطفه صحیح است و اگر در متن دیوان حافظی جان و
جهان آمده، باید تسامح محرر دانست و شایسته است
که همه جا جان جهان خوانده شود. چه اگر در معنی
جان جهان دقت به عمل آید، همه جا به معنی روح
جهان و روان عالم و آن که قوام جهان بدو پیوند دارد
آمده است. دلیل روشن تر آن که در نسخه مکتوب سال
۷۵۰ دیوان خواجه که سه سال قبل از وفات شاعر به
امرتاج الملك احمد، وزیر امیر مبارزالدین تحریر شده
و با توجه به روابط متحابه ای که وزیر مزبور با خواجه
داشته و احتمالاً دیوان مکتوب را به نظر خواجه
رسانده است، در بیش از ده مورد جان جهان ثبت گشته
است. برهان بارزتر بر صحت این مدعا آن که چون
خواجه توجه بسیار به صنایع لفظی و معنوی داشته و به
وفور از آن بهره جسته است، مخصوصاً نسبت به
صنعت ابهام تناسب و جناس و موازنه عنایت خاص
دارد اغلب به قرینه، جان جهان را با جان و جهان
آورده و مسلم است که اگر جان و جهان صحیح بود
هرگز شاعر چنین کاری نمی کرد، چه در آن صورت

شعر وی سخنی با رد و حسوی نادلپسند بود. و اگر به
موارد زیر عنایت شود روشن می گردد که خواجه با
آوردن جان جهان و جان و جهان در ابیات مختلف
سعی وافیه دارد که از این همگونی استفاده کرده کلام
خود را بیاریابد. با تصفح دیوان خواجه مشاهده
می شود که بیشتر جان جهان در کنار جان و جهان آمده
است و اصرار خواجه در این امر مؤید موضوع است.
برای وضوح مطلب باید بدین ابیات از غزلیات
صنایع الکمال توجه شود:

گفتند که آن جان جهان با تو چنان نیست
گوئی که چنانست که باما نچنانست
گفتم ای جان جهان از من مسکین بگنر
گفت بگنر ز جهان زانکه جهان برگنرست
اهل دل را خیر از عالم جان آوردیم
تحفه جان جهان جان و جهان آوردیم
گران جان جهان را بازبینم
فدای او کنم جان و جهان را
صحبت جان جهان جان و جهان می آرزد
لعل جان پرور او جوهر جان می آرزد
ای جان جهان جان و جهان برخی جانت
داریم تمنای کناری زمیانت
در ره جان جهان جان و جهان باخته اند

تو اگر اهل دلی دل چه بود جان در باز
همجو خواجه در درخت جان و جهان در باختم
وز جهان رفتیم ای جان جهان بدرود باش
آخرین دلیل بر اثبات مدعا آن که با توجه خاص
خواجه به صنایع لفظی مخصوصاً موازنه، این بیت
شاهدی عدل است و دیگر جای هیچگونه شبهه و ظنی
باقی نمی ماند:

در عشق آن جان جهان بگذشتم از جان و جهان
وز مهر آن سرو روان از نارون باز آمدم
مسلم است که خواجه سخنسرانی بزرگ و از
غزلسرایان طراز اول ادب فارسی است و اگر نقدی بر
بعضی اشعار او در این مقالت شده از باب تبیین هنر
اوست، همانگونه که درباره کلمه شعری بزرگ باید
نقدی جامع الاطراف به عمل آید و صرفاً به تعریف و
ستایش بسنده نگردد تا مبتدیان را بهره یی و منتهمان را
تذکاری باشد. در خاتمه بی جانست اگر از زبان
خواجه طی ابیاتی چند درباره شعرش بشنویم و به اوج
کلام او واقف شویم:

طوطیان باطبع خواجه گاه نطق
طننه ها بر بلبل گویا زنند
بروازنطق خواجه بشنوقصه عشق
زانکه خوشتر بود از لهجه داود، زبور
خواجه از چشمه نوش تو چوراند سخنی
می چکد هرنفسی آب حیات از سخنش
دوش خواجه سخنی از لب املت می گفت
بچکید آب حیات از لب و تر شد سخنش
گوش کن نغمه خواجه که شکر می شکند
طوطی منطلق شیرین شکر گفتارش
چه کند گر نکند شرح جمالت خواجه
که به وصف تورسانده است سخن را به کمال